

بنده ما را چرا کردی پری مر حبا بر همچو تو پیغمبری
 من فرستادم ترا بر بندگان مهربان باشی و کردی رهنمان
 هست مدتها که صحبت داشتیم بنده خود را بغم نگذاشتیم
 یکرمان آ که شدی از حال ما دوست را از ما بری کردی چرا
 تو برای وصل کردن آمدی بی برای فصل کردن آمدی
 میروی موسی بجستجوی او تا نشانی یابی اندر کوی او
 گر نمائی خاطر او رنج در سازم از پیغمبری زودت بسدر
 میرسانی میدهی از ما سلام میدهی او را ز نزد ما پیام
 باز کوش حق بمهمان آمده هر چه تو خواهی بفرمان آمده
 مرده وصلش بده تو سر بسر حق بمهمان آیدت وقت سحر
 چونکه موسی این عتاب از حق شنید در بیابان از پی او میدوید
 هر طرف میگشت تا او را بدید مرده ها را داد با فتح و نوید
 سنگتراش آمد در آندم منزلش چشم خود میداشت بر خاک رهش
 تا سحر که منزلش پر نور شد شعله سر زد که عالم نور شد
 سنگتراش یکساعتی مدهوش شد نور حق با بنده هم آشوش شد
 جان بجانان در همان ساعت سپرد کوی دولت را زمینان او ببرد
 کرد با موسی خطاب از حق که گوش ای پیغمبر جانب آن بنده کوش
 تا سحر که بار و مهمانش شدیم غمگسار و همدم خجانش شدیم
 حالیا آندوست در مهمانی است فارغ از چون و چرا

پایان
 ندک میکشید از راه دور